

ناسازگاری

دین و بی‌دینی در جهان امروز

و نقش تعلیم و تربیت در حفظ،

انتقال و ترویج فرهنگ اسلامی (۱)

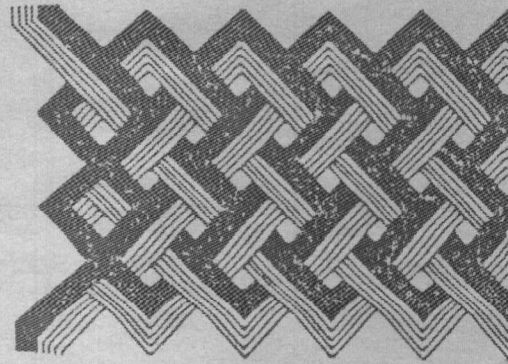
ترجمه: محمدرضا شمشی‌ری

مقاله حاضر نوشته شاهد علی است که از فصلنامه انگلیسی زبان (Number 1-1984) muslim education انتخاب و ترجمه شده است.

یا بنده.
ولی ثابت شده است که تکیه بر غرب برای آزادی واقعی و حقیقی مضرّ و مصیبت‌بار است؛ یعنی ساخت و استحکام هویت یک شخص مبتنی بر استحکام پایه فلسفه خود او درباره زندگی و حیات است. فلسفه‌های ماده‌گرا و پوچ‌گرای غربی و به تبع آنها انحاء مختلف زندگی، عملاً به ریشه موجودیت ما ضربه می‌زند. آنها روحیه، ارزشهای معنوی و اخلاقی ما را ضایع کرده و به فرهنگ و نحوه

سلطه قدرتهای بزرگ و نقش مستعمره بودن برای قدرتهای غربی را تحمل کردند. در خلال این دوران، فلسفه غرب و نگرش آن به زندگی؛ صدای آنها را در گلو خفه کرده بود. اما وقتی که کشورهای مسلمان آزادی خود را دوباره بدست آورده و شروع به ساختن کشورهای خود کردند راهی جز این ندیدند که در یک مزایده برای تعلیم، آموزش و پرورش و رفاهیات نوین زندگی؛ چشم به غرب بدوزند تا در زمینه‌های مادی به موفقیت سریعی دست

مشکلات تعلیم و تربیت اذهان مسلمانان همه‌جا را به خود مشغول داشته است. بی‌نظمی در علم اخلاق و حیات اخلاقی غرب در تعلیم و تربیت آن متجلی است. تنه‌دست‌آوردهای مادی، یعنی ملازمان تمدنی که صرفاً مثبتی بر تکنولوژی است، روح راهنمای تفکر سرمایه‌داری و اجتماعی غرب است. چنین نگرشی درباره زندگی همه‌جا، بویژه در کشورهای مسلمان، به شدت احساس می‌شود و بسیاری از صاحبان این نگرش، ننگ‌بردگی زیر نفوذ و



زندگی کردن ما، بی آن که جایگزین بهتری برای آن قرار دهند، آسیب می‌رسانند. این امر برخی از مسلمانان فعلی را بر آن داشته تا درباره آینده خود به عنوان یک جامعه و ملت مستقل بیاندیشند که ریشه‌های عمیق این، در نگرش و برداشت آنها نسبت به حیات و زندگی است. این واقعاً نشانه خوشحال کننده‌ای است. نگرش و برداشت یک ملت نسبت به حیات است که الگوی سیاست مربوط به تعلیم و تربیت را تعیین کرده یا باید معین کند. معنی‌داری و بی‌معنا بودن زندگی فردی و جمعی ما عمدتاً مبتنی بر تعیین مناسب و صحیح پایه تعلیم و تربیت ماست. روشن است که تعلیم و تربیت بدون یک هدف عالی و منیع اصلاً تعلیم و تربیت نیست. قبل از آن باید هدفی باشد. هر زن و مردی می‌خواهد که از طریق تعلیم و تربیت به چیزی برسد. ممکن است که این چیز، مادی؛ معنوی یا روحانی باشد یا ممکن است پیشرفت همزمان توانایی‌های مادی؛ معنوی یا روحانی انسان باشد که در نهایت او را به برآوردن هدف خلقش رهنمون شود. تلقی و برداشتی که یک جامعه، جماعت یا ملت از حیات دارد، تعیین‌کننده این هدف است.

اگر جامعه سکولار، یعنی ضد دین یا نسبت به دین بی تفاوت، باشد پیشرفت و موفقیت مادی را خیرا عالی حیات خود لحاظ کرده و سعی خواهد کرد که نظام تعلیم و تربیت خود را به قالب این بینش که نسبت به حیات دارد، درآورد. این بینش؛ الگوی فرهنگی آن جامعه را معین خواهد کرد. اما اگر جامعه یا ملتی دین را به عنوان مبدأ اولیه و منبع موجودیت خود در نظر بگیرد جریان به کلی فرق خواهد کرد. چنین جامعه‌ای حتماً سعی خواهد کرد تا نظام تعلیم و تربیتی و حیات خود را به قالب ایمان و تجربه دینی درآورد. اما اگر این دین از ترک زندگی پشتیبانی کند جامعه‌ای که معتقد به این دین است نظامی از تعلیم و تربیت خواهد داشت که مردم را به منظور دوری از واقعیات

زندگی از امور دنیوی دور نگه می‌دارد. اگر دین قانون کاملی برای زندگی باشد وضع به گونه‌ای دیگر خواهد بود. در این صورت هدف تعلیم و تربیت توسعه کامل و هماهنگ کلی زندگی خواهد بود.

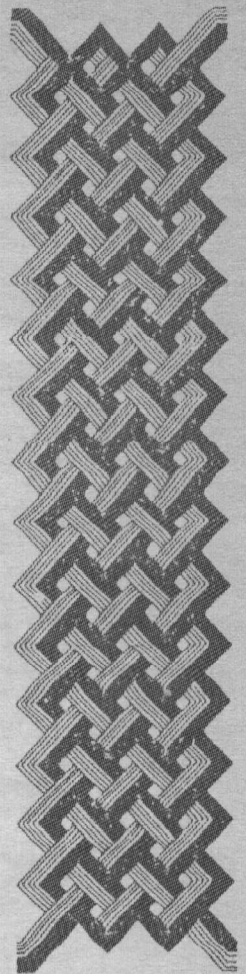
مسلمانان، دین را اساس موجودیت فرهنگی خود لحاظ می‌کنند. در این روند اجتماعی جایی برای سکولاریسم یا بی‌قیدی نسبت به دین وجود ندارد. از سوی دیگر اسلام، زندگی را یک توهم در نظر نمی‌گیرد. اسلام مروج دوری و اجتناب از زندگی نیست. به این دلیل هدف تعلیم و تربیت ما نمی‌تواند فقط پیشرفت مادی یا صرفاً رستگاری معنوی و روحانی باشد. اصل راهنمای فلسفه تعلیم و تربیتی ما باید که زندگی را به لحاظ مادی، ذهنی و روحی معنی‌دار کند.

ما بر این باوریم که موجودیت انسان با تمام شدن حیات دنیوی او پایان نمی‌پذیرد. او حتی پس از مرگ هم به حیات خود ادامه می‌دهد. نظام حیات دنیوی به ما عطا شده تا قدر و معنای حیات بشر را که از دنیا به آخرت کشیده شده دریابیم. فلسفه اساسی حیات نزد مسلمانان ایجاب می‌کند که نظام تعلیم و تربیت ما فقط برحسب این معنا لحاظ و تنظیم شود تا الگوی فرهنگی ما را حفظ کند.

اما در عمل چه می‌بینیم؟ استحکام و استواری مسلمانان را استیلای طولانی، سرکوب و استثمار بوسیله قدرتهای استعمارگر و ابرقدرت غرب، از میان برد که ثمره آن به جاماندن طرز فکری ضعیف بود که هنوز هم مسلمانان گرفتار آنند. هنوز هم میراث دوران بردگی بر نحوه اندیشه و رفتار عملی ما حکمفرماست. عقل ما در مسیر هنجارها و صورت‌های مستتج از غرب جاری است. نظام‌های تعلیم و تربیتی که در مدارس، کالج‌ها و دانشگاه‌های ما در جریان است اغلب وارداتی است. اینها نظام‌های خود ما نیستند؛ از روی نمونه نظام تعلیم و تربیتی غرب باب روز شده‌اند؛ اینها همگی تقلید و روگرفت‌اند.

* ماهیت و نهاد تعلیم و تربیت یک ملت مبتنی بر سنت، ارزش‌ها و دیدگاه آنها نسبت به حیات است.

* نداشتن هدف، نبودن ایده‌آل‌ها و ارزش‌های برتر در تعلیم و تربیت بسحو بسیار ظریفی موجب انفعال ذهنی می‌شود.



رک و راست بگویم، ما سعی کرده ایم خود را در مورد تعلیم و تربیت با تقلید از این نظام‌های تعلیم و تربیت که ریشه در زمینه تجربه و نظریه غربی دارد، قانع کنیم.

اما کیست که نداند نظام تعلیم و تربیت یک کالای وارد کردنی نیست؟ نظام حقیقی تعلیم و تربیت یک ملت حاصل تکیه بر موجودیت خود آنهاست درست مانند عنکبوتی که از بطن خود تارهایی می‌تند تا تور خوبی ببافد.

ماهیت و نهاد تعلیم و تربیت یک ملت مبتنی بر سنت، ارزش‌ها و دیدگاه آنها نسبت به حیات است. باید که بازگشت مبداء یک نظام به نگرش و برداشت آن از حیات باشد و نظام تعلیم و تربیت اساساً مرتبط با ارزش‌های اخلاقی است که از آن نگرش و برداشت سرچشمه می‌گیرد. به این دلیل است که هیچ جامعه یا کشوری در یک زمان نمی‌تواند دو

نظام تعلیم و تربیت داشته باشد. وقتی که چنین خط‌مشی کوتاه‌بینانه‌ای فراگیر شود [یعنی دو نظام تعلیم و تربیت حکمفرما باشد] پیوستگی اجتماعی و ابتکار جمعی برای این جامعه در دوردست قرار می‌گیرد. وحدت و همبستگی جامعه از میان می‌رود؛ چون افراد این جامعه به دو طبقه جدا از هم تقسیم شده‌اند که هیچ تماسی با یکدیگر ندارند.

این خط‌مشی، شهروندان را کنار هم جمع نمی‌کند بلکه در عوض؛ کناره‌گیری و تناقضات دوطرفه را بیار می‌آورد. خود این نظام‌ها سدهای غیر قابل نفوذی میان شهروندان ایجاد می‌کند. تقسیم اجتماع به دو قسمت نفوذناپذیر، راه مبادله افکار در میان اعضای این اجتماع را مسدود می‌کند. درست نقطه مقابل این؛ الگوی اجتماعی و فرهنگی ملتی است که یک نظام تعلیم و تربیتی کامل و جامع با هدفی واحد دارد. نظام تعلیم و تربیتی که این گونه است البته جو مناسبی برای اتلاف و همبستگی اجتماعی بوجود می‌آورد. این نتیجه؛ آغازی ضروری برای برتری همه جانبه است.

جالب توجه است که هم‌اکنون بسیاری از دانشمندان و فلاسفه مشهور غربی در نتیجه بی‌هدفی نظام تعلیم و تربیت غربی، که فرد را از معنای غربت، انزوا و فقدان جهت رنج می‌دهد؛ کاملاً ناامید شده‌اند. بدین سان، زندگی حتی برای کسی که یک زندگی مرفه دارد تیره‌بختی است. تنها تکیه کلام این نظام به آزادی است که آن را باید به عنوان جواز امور عملی زندگی لحاظ کرد. هدف اصلی این تعلیم و تربیت بالا بردن شاخص مادی زندگی از طریق کسب سریع ثروت است. به نام آزادی، موضوعات مورد مطالعه آزاد گذاشته شده تا زمینه آزاد برای پیشرفت استعداد طبیعی فراگیر فراهم آید. چنین هدفی؛ هر تلاشی را که تفکر و سیرت کودک را مطابق یک ایده‌آل از پیش تعیین شده، قالبی می‌کند تلاشی مضر می‌داند. طبیعتاً این تعلیم و تربیت هیچ هدف اجتماعی در متعلم پرورش نمی‌دهد. وقتی که

از قبل هیچ ایده‌آلی برای انسان نباشد تا کار و فداکاری را به او القا کند انسان کنترل خود را به دست تاریخ و سرنوشت می‌سپارد. این امر در اثر تحلیل سریع ارزشهایی است که انسان را اشرف مخلوقات می‌کند. این نظام؛ هیچ تأکیدی بر روح طبقه جوان برای ارزش‌های روحانی و اجتماعی نمی‌کند. سعی می‌کند نیازهای تخصصی و مادی انسان را به منظور کسب قدرت و ثروت فراهم کند. این نظام؛ روح پسر را تغذیه نکرده، حیات او را با ارزش‌های اصیل عشق به خدمت و فداکاری غنی نمی‌سازد. این نظام یک «من» بزرگ در روان‌شناسی انسان به وجود می‌آورد تا آن را از بقیه جهان استثنا کند. در قالب «حسب ذات آگاهانه» می‌گویند که تنها حقیقت این است که شخص انسان قبل از هر چیز است.

بسیاری از فلاسفه غربی تعلیم و تربیت هم‌اینک بر این عقیده‌اند که تعلیم و تربیت غربی به عنوان علمی که شاخه شاخه شده، تنزل یافته است. هر یک از شاخه‌های این علم به فضای مستقل جداگانه‌ای اختصاص یافته که رفتن از یکی به دیگری را مشکل ساخته است. این نظام، ترتیب علم کامل و جامعی نمی‌دهد که ضامن یک دید کلی باشد. برای کسی که در این نظام تربیت یافته است جهان به شکل پاره‌های جدا از هم پدیدار می‌شود. او نمی‌تواند وحدت این تکه‌های جدای از هم را دریابد. تعلیم و تربیت او توانایش نکرده تا مسایل اصلی و جدی حیات را در چشم‌اندازهای حقیقی آن ببیند؛ او نمی‌تواند با شجاعت و صراحت در برابر مبارزه‌طلبی‌های زندگی بایستد. نداشتن هدف، نبودن ایده‌آلها و ارزش‌های برتر در تعلیم و تربیت بنحو بسیار ظریفی موجب انفعال ذهنی می‌شود. او با روح اصول اساسی و بنیادی روند اجتماعی خود فاصله می‌گیرد. او در یک تعارض دائمی با حیات طبیعی خود است و این زندگی برای او، نه یک نعمت که یک مجازات است.

ادامه دارد